

عشق در ادبیات

بقلم آقای لطفعلی صورتگر

۱

میگویند عاشقی و شاعری آنطور بایکدیگر آمیخته است که احیاناً میتوان عشق را مرتبه کمال روح و فکر ادبی بشر دانست و شعر را خطبه فصیح و زیاندار عشق تعبیر نمود و یا شاعر را شیفته جمال و زیبایی شناخت ولو آنکه این شیفتگی چنانکه در شعرای حماسه سرای جهان مشهود است از انسان و جلوه های جمال جسمانی و معنوی وی گذشته بجنک و دلاوری و خونریزی یا حوادث سهمگین توجه نماید و عاشق را شاعری بلیغ و گوینده چیره دست و چرب زبان گفت ولو آنکه در عمر خویش جز فریاد و خروش چیزی بلب نیاورده باشد. برآستی که در بشر از دیر باز عشق بشگفتی و نادره وجود داشته و آثار این دلبستگی در تمام مظاهر زندگانی وی از روزگار بسیار کهن تا کنون هویدا بوده است. پیش از آنکه خط پدید آید و انسان قلم بدست گیرد و خوبش را بشناسد تکه سنگ های شکیل و براق را دوست میداشته و روی استخوانها و تخته سنگها بانقاشی اظهار سلیقه میکرد. ابر و باد و دریا و کوهسار و برق و رعد و سایر آیات عناصر او را بدیانت و اضطراب که اولین قدم شیفتگی است میبنداخته و برای هر یک تا آنجا که سلیقه و ذوق او توانائی داشته است داستانهای نادره و حکایات داپذیر ساخته است. کوه دماوند و ابر در ایران کهن تاریخ زندگانی پیداکرده و افسانههای بسیار درباره آنها بوجود آمده است. قلّه کوه المپ و پهنه مواج و متلاطم اطلس و برف و باران که مردم شمال جهان را دستخوش تاثیرات خود نموده است هر یک در اساطیر نخستین فصلی دراز دارند و هوش مبدع و قریحه افسونکار آدمی بآنها حیات و روح و احساس بخشیده است.

از آن روزگار که انسان قلم بدست گرفته و احساسات خود را در قالب کلمات آورده

است دائره این عشق بشگفتی و نادره روز افزون توسعه یافته و تمام کائنات را فرا گرفته است تا با آنجا که «آدمی و پری طفیل هستی عشق شده اند» و برای همه ذرات عالم وجود این عشق و انجذاب کلید سعادت و آسایش جاودانی شده است. این همه روایت و داستان که از خدایان مصری و یونانی و چینی و بابلی یا شبه جزیره اسکانیدناوی که خانه يك سنخ دیگر از معتقدات است بماند همه مشحون از این شیفتگی و علاقه است چنانکه غیر از ربه النوع عشق یعنی «نوس» که خداوند این کار است سایر خدایان نیز با عشق سر و کارها دارند. در یونان اگر خداوندی زن است در جشن و میهمانی سایر خدایان فریاد مهجوری و مشتاقی وی برای پهلوانان بشری بلند است و درد او را برای وصال و کاهجوئی آرزو هست و اگر مرد است از عالم علوی بجهان سفلی تنزل کرده هر جا زنی طنز و دلربا می بیند دل میبازد و برای بدست آوردن وی حيله ها میاندیشد و تدبیرها بکار میبرد. گاهی خدای اعماق زمین یا سرای دیگر، دختر ناز پرورد بهار را (پرو زرفین) میدزدد و هر سال نه ماه او را در خلوتگاه خویش نگاه میدارد و فقط باصرار خدایان دیگر و لابه های مادرش سه ماه او را پیش مادر میفرستد تا زمین از یمن قدوم وی خرمی پیدا کند و آفرینش طراوت و سرسبزی بگیرد.

تمام این همه جنگ و سپاه کشی ها که دور شهر «ترای» پیش آمد علی الظاهر برای آن بود که پهلوانی از اهالی ترای بزنی از بانوان یونان دل باخت و او را از چنگ شوی وی در ربود و در نهانی علت آن بود که چنانکه هومر نقل میکند روزی سه نفر از ربه النوعها یعنی خداوند عشق و عقل و اعتدال زندگانی پیش وی دلربائیها کردند و دلاور تریائی مقنون ربه النوع عشق شد و آن دو خداوند زیبا و طنز دیگر بر او و بر انتخاب وی رشک بردند و معرکه برپا کردند. در داستانهای کهنه دیار ما نیز این عشق همواره دامن زن آتش جنگ ها بوده است. سودابه زن کیکاوس آتش مخاصمه را بین ایران و ترکستان برافروخت زیرا بیچاره سیاوش از رشک و بغض سودابه که خود نماینده عشق و دلپستگی اوست با آتش رفت و از آنجا بخاک بیگانه شتافت تا دچار حسد درباریان افراسیاب شود و جان در سر آن بدهد. بیژن نیز بر سر سودای منیره دست از وظیفه خود برداشت و بچاه افتاد و این داستانهای مشتاقی و آرزومندی تازهور اسلام در این مملکت بشکل ساده و صریح یعنی بدون آنکه با مباحث فلسفی و مذهبی آمیخته باشد دامنه داشته است.

از قرون وسطی باین طرف عشق عرصه را بر سایر افکار و احساسات انسانی آنقدر تنگ ساخته است که میتوان گفت دیوان بسیاری از گویندگان جهان چیزی جز بیان رموز مہجوری و آئین دل‌بندی نیست و غرض اصلی سخن‌گستران آسیا و اروپا همان عشق و ذکر اوصاف آن است و اگر در ضمن این گفتگو بسایر افکار و احساسات گریز میزنند برسبیل تفنن و انصراف خیال است که مبادا انس و آمیزش دائم باین ارمان، هوش و ذوق آنها را تسخیر نموده و چنانکه سعدی گفت بوی گل چنان مستشان کند که دامنه‌شان از دست برود.

اگر چنین باشد بحث در باب عشق و تجلی آن در ادبیات دنیا تحصیل حاصل خواهد بود زیرا چنین موضوعی هر گونه تحقیق و کنجکاوی را جواب میکند و یک دریا شعر و نثر در مقابل ما میگذارد تا در پهنه موج و بیکرانه آن بسیر و تحقیق بپردازیم و شگفتی آنکه هر موج و حتی هر قطره از این دریای بی پایان نیز آنطور جامع و کلی و بی انتهاست که تجزیه در آن بدشواری راه پیدا میکند و اندیشه در آن عرصه تاب نمیآورد و آنکه در پی آموختن علم لدنی است پس از فرا گرفتن یک حرف میبند بایستی کتاب را بکناری نهد زیرا باو خواهند گفت:

در خانه اگر کس است یک حرف بس است.

اما ادبیات جهان با همه عشق و شیفتگی که به نادره و شگفتی‌ها داشته است همواره طلبکار حقیقت نیز بوده و سعی کرده است در همه تجلیات عالم وجود راستی را پیدا کند و چون همه دانش و فلسفه و دستورهای مذهبی گرهی از معمای حیات و مرگ برای وی نگشاده باز دست بدامان عشق زده است تا در پرتو آن بحقیقت قطعی که ارمان صاحب‌دلان است برسد و از این روی در تمامی قرون نخست عشق را بکمک مذهب آورده و بعد عشق را بامذهب یعنی با قواعد و قوانین خشک و اجباری آن بجنگ انداخته است تا شاید در این داوری از چهر راستی پرده برگرفته شود و راهی باسرار خلقت بنست آید و چون از این دو طریق چنانکه سزاوار کمال است طرفی نبسته و بهمان حیرانی روز نخست مانده است در قدم سوم از عشق مذهب و ایمانی جداگانه ساخته و چنانکه آن تازی دانشمند گفت فریاد زده است :-

ادان بدین‌الحب انی توجت . رکائبه ارسلت دینی و ایمانی .

در این تلاش و کشاکش تازی و ایرانی و چینی و فرنگی و خاوری و باختری کام نخستین و دومین را یکسان برداشته و روی یک طریق باشاهراه قدم زده اند و اگر اختلاف یا تنوعی پیدا میشود در قدم سوم است.

آنجا که عشق بکمک مذهب برخاسته است طبعاً مخاطرات و بلابائی را که در قرون وسطی برای مردم حکیم و راستی جوی موجود بوده است آسان کرده و آن بردباری و حوصله را که ملازم عشق است پدید آورده است تا در پیش گرندهای زندگانی مردانه و بدون خم کردن ابرو ایستادگی کنند زیرا دستور اصلی این بوده است که:

راه پرورد تنعم نبرد راه بدوست عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد

در عالم مسیحیت این عشق کار را بر آنکسان که دردآوری عقاید دچار حیرانی و بهت بوده اند آسان کرده و سر آن همه دلاوری و قهرمانی را که مردم مؤمن در مقابل مرگ نشان داده اند برای دیگران روشن میکرده است زیرا هیچ داروی بیهوشی یا نوشداروی زندگانی جز این علاقه نمیتوانسته است مرگ پر از زجر و شکنجه را که پیروان مسیح بایستی از امپراطورهای روم و بر روی خرمن های آتش بپذیرند آسان و شیرین و قابل تحمل نماید. اثر این کیمیای سعادت که شکنجه را آسان میکند و ابهت و دهشت مرگ را میکاهد در اشعار دنیای عیسویت زیاد است و نظایر ابیات ذیل را که گوینده انگلیسی^۱ میسراید: در همه زبانها میتوان یافت:

پروردگار من مرا بعدل خویش میازمای

دریچه قهر و غضب خود را پیش این مستمند مگشای.

من نیازمند درحمتم زیرا دل من بتو راه میجوید و رضایت تو را میطلبید.

اگر در این خدمت عاجز و درمانده ام

ولنگ لنگان قدمی بسوی تو بر میدارم

باز بادست و پا خود را تا آستانه فیض تو خواهم کشاند.

و این معنی همان است که مولوی در مثنوی خویش بچندین صد صورت جلوه گر

ساخته است چنانکه میفرماید: -

تو مکن تهدیدم از کشتن که من
عاشقان را هر زمانی مردنی است
تشنه زارم بخون خوشتن
مردن عشاق خود یکنوع نیست
پای کوبان جان بر افشانم براو
چون رهم ز این زندگی یابند گیت
از طرف دیگر عرفان و بحث در ما وراء الطبیعه که نهایت مقصود و ارمان همه سالکان
طریق راستی از غربی و شرقی است بی مدد عشق بجائی راهبر نمیشده و گره از کار فرو بسته
کسی نمیگشاده است. از جهان مجازی بعالم حقیقی رسیدن، از علت ایجاد کائنات و کشش
بین موجودات آگاه شدن، از فلسفه حیات و عالم دیگر و ابدیت خبر گرفتن و در آن تاریکی
بیکران و نامعلومی که اسمش مرگ است روزنی پیدا کردن و با جمله در هنگام مرگ دوستان
و دلبندان وسیله آسایش و تسلیت یافتن، این همه وظایف بدوش عشق افتاده و عشق برای
پیدا کردن راه حل این غوامض بامذهب همراهی کرده است و چنانکه مولوی میفرماید:

آب کوزه چون در آب جوشود محو گردد دروی و چون اوشود
وصف او فانی شد و ذاتش بقا زین سبب نی کم شود نی بد لقا



آنجا که عشق برخلاف مذهب برخاسته است بیشتر از آن سبب بوده است که قواعد
و اصول مذهبی ناچار ساده و اجباری بوده و انسان را سخت پای بست فروغ و اجتهادات منطقی
کرده است و آدمی مخصوصاً در عالم پندار طلبکار آزادی از هر قید و بندی بوده و دامنه
افکار خویش را که پروازش تا آنسوی ابدیت است بسته زنجیر منطق و نوامیس حکمت
نمیخواسته است، زیرا:

آن طرف که عشق می افروود درد بو حنیفه و شافعی درسی نکرد
و برای آنکه آزادانه باین آرزو برسد مانند سنائی هر نقش هستی را که جلوگیر
تجلی کامل این عشق باشد عبث و بیهوده و احیاناً موزی تشخیص داده و شیفته مستمند را
نصیحت کرده است که:

بهرج از راه دور اقی چه کفر آن حرف و چه ایمان
بهرج از دوست و امانی چه زشت آن نقش و چه زیبا

بنابر همین رهایی از زنجیر عادات و شوائب است که آن گوینده فرنگی اشقرا از بستگی بزمان و گردش ایام آزاد خواسته است و میگوید:

« ای آفتاب . ای پیر بی خرد ، این چیست که از روزنها بر عشاق مینگری تا از تو پیروی کرده زمان شیفتگی را با جلوه تو موافقت دهند ؟

عشق هر کجا جلوه کند ، اقلیم و فصول و ساعات و ثوانی ندانسته و بازمان و گردش مطرد آن هر گر آشنائی نداشته است . »

این داوری و کساکش همه جا به نفع روحانی بشر خاتمه یافته و حق هر کجا باشد روح آدمی از این مباحث صافی تر شده و با آنکه معمای خلقت هنوز لاینحل باقی مانده است ولی دامنه تصور و پندار انسان را از سطح نازل مادیات و اعتیادات زندگانی بالاتر برده و او را بآنچه بوهم در نیاید نزدیک تر ساخته است . پس در این قدم دوم نیز عشق بجهان ادبیات خدمتی شایسته نموده و در این زندگانی که بهر چشم بهم زدن آدمی دستخوش گرد حوادث است وی را بآن آسایش و سعادت که ارمان اوست راهبری کرده است .



در قدم سوم یعنی آنجا که عشق خود مذهب و ناموس جداگانه میگردد خط مشی اروپائی و آسیائی از یکدیگر جدا میشود و بحث در این مرحله از حوصله این شماره مجله خارج است و باید در مقاله دیگر در آن مفصلاً گفتگو کرد .

4- Jhon Donne, Dean of St. Paul .

کسی نمای مرا کو کند ز عشق حذر

کنون که آمد بر خط نهاد باید سر
کسی نمای مرا کو کند ز عشق حذر
که رفته بود می از دست او بروم و خزر
بر آن گری که مرا اورا چنین بود اختر
نه جایگاه که لشکر گهی پر از لشکر
که عشق تازه بدر باز کوفت حلقه در
دری ، اگر بجهان اندرون در دست دگر ...

بود عاشقی امسال مرا در خور
مرا تو گوئی که عشق چون حذر نکنی
اگر بدست منستی حذر چنان کنی
بر آسمان زغم عاشقی است اختر من
تو گوئی ایندل من جایگاه عشق شده است
هنوز عشق کهن خانه باز داده نبود
خدای جز دل من عشق را بید کند